

## زن در نظر نظامی

در منظومه‌های عاشقانه نظامی — و به تعبیر خودش «هوسنامه»ها — چنان که معمول این قبیل منظومه‌هاست زن سهمی دارد، و به خلاف سنت زمانه مقام والایی. حضور زن در داستانی عشقی امر ناگزیری است، اما برخورد نظامی با زنان داستانهایش برخوردی بیسابقه، و اگر بخواهیم جنبه احتیاط را رعایت کنیم — کم سابقه — است. زنانی که در قصه‌های عاشقانه فارسی — اعم از داستانهای منشور کوتاه و بلند یا منظومه‌های عاشق و معشوقی — حضور دارند، همه صفات مثبتشان منحصر است به زیبایی و طنازی، و در مقابل آن صفتهای منفی متعددی که یک دانه‌اش برای پوشاندن زیباییهای جهان کافی است، از مکاری و بداندیشی و بی‌عقافتی و دل‌به‌دوچایی گرفته تا دورویی و حقارت ذاتی و بی‌شخصیتی و ستم‌پذیری و صدها درد بی‌درمان دیگر.

معشوقه‌های داستانی ما غالباً موجودات چشم و گوش بسته‌ای هستند که در عالم خواب یا بیداری مورد توجه مردی قرار می‌گیرند و در اولین اظهار عشق طرف دل می‌بازند، اما پدر یا شوهر یا قیمی از قبیله الهاک دیو و شمر بن ذی‌الجوشن سد راه وصالشان می‌شود، و این بیچارگان بی‌دست و پا که محکوم نظام استبدادی خانواده و اجتماع اند به حکم قرص و زبونی مرتکب انواع حیلها می‌شوند، از طلسم و جادو گرفته تا فرار خفت‌آمیز و ارتکاب جنایتهایی که زائیده ضعف است و بددلی؛ و اگر هم نتوانستند از حصار تسخیرناپذیر حرمسرا فرار کنند کارشان آه و ناله است و اشک و شیون، تا دلالت محتاله‌ای پیدا شود و با فریب و فسونها چاره‌ای کند و بعد از سالها انتظار

جانفرسا به امیدی رسد امیدواری.

این روای سستی داستانهای عاشقانه ماست، از ویس و رامین و ورقه و گلشاه گرفته تا قصه‌های هزار و یک‌شب و امیرارسلان رومی و خرم و زیبا. اگر صحنه‌های معدود و مختصری از شاهنامه را — که به قول عرب‌مآبان ایرانی طرداً للباب اشارتی به داستانی عشقی دارد — به یک سونهم که منظومه حماسی است و در آشوب میدانهای جنگ اگر برای رد و بدل کردن نگاهی عاشقانه مجالی باشد گریزان است و لرزان، شاید در سه منظومه نظامی زنان داستان وصفی استثنائی داشته باشد. گفتم سه منظومه تا حساب لیلی و مجنون را جدا کرده باشم، که کاری فرمایشی است و سفارشی: پادشاهی سرودن داستانی را به شاعری سفارش کرده است و شاعر نه به حکم سلیقه و هوای دل، بلکه به سودای صله‌ای تن به انجام وظیفه‌ای داده، با زمزمه اعتراض آمیزی<sup>۱</sup> باری در سه منظومه دیگرش یعنی خسرو و شیرین و اسکندرنامه و بهرام‌نامه، شاعر به توصیف حالات و رفتار زنانه می‌پردازد که گویی تافته‌ای جدا بافته‌اند. همه زنان این سه منظومه در عین عفاف و تسخیرناپذیری جسور و آزاده‌اند، و خود را در مقابله مردان کمتر از حریف نمی‌دانند، و گرچه حریف در اوج قدرت باشد و صاحب سلطه‌ای نامحدود، چون بهرام‌گور و اسکندر رومی و پرویز ساسانی.

زنان منظومه‌های عاشقانه نظامی با چنان جسارت و جرأت برخاسته از اعتماد به نفسی با این جهانگشایان قدرتمند و غالباً هوسباره روبرو می‌شوند که خواننده سرگذشتشان انگشت حیرت بر لب می‌نهد که این که می‌بینم به بیداری است یا رب یا به خواب.

بگذریم از زیباروی رامشگر آوازه‌خوانی که در بزم اسکندر انگشت با تار چنگ آشنا می‌کند و با زیباترین تعبیری جهانگشای رومی را به مناسبت یسوده پویسا و آواره گردبهایش مورد ملامت قرار می‌دهد که: سکندر به حیوان خطا می‌رود.<sup>۲</sup>

و بگذریم از نوشابه صاحب تخت و سریری که با زیبایی وقار آمیز خویش این شعله جواله برجان جهان افتاده را از اوج غرور به زیر می‌کشد و در محضر خود به زانوی ادب می‌نشانند و از حمله و هجوم و خونریزی باز می‌دارد.<sup>۳</sup>

و بگذریم از دختر زیبایی که هدیه خاقان چین است به اسکندر، همان شیرزنی که ملول از زندان حرمسرا، نقابی بر رخ می‌نهد و غرق پولاد و آهن یکنه بر سپاه روس می‌زند و زمزمه تحسینی بر لبان فاتح رومی می‌نشانند که بادا بر آن «شیرمرد» آفرین؛ و سرانجام که رازش آشکارا می‌شود، رو به اسکندر می‌کند که: نه زن دان که زندان بود

جای او!

و بگذریم از جسارت دخترک زیبارویی که برخلاف ملنزمان به به گوی رکاب بهرامی با دیدن هنرمایی شاه مغروری که انتظار تحسینها دارد، بی پروایانه خنده تمسخری بر لب می‌نشانند که کار نیکو کردن از پر کردن است، و در مقابل خشم و خروش ملوکانه نه میدان تهی می‌کند و نه به عذرخواهی خود را بر خاک می‌افکند، بلکه با صبر و حوصله‌ای مدبرانه و پشتکاری خستگی‌ناپذیر به اثبات نظر خود می‌پردازد.

و بگذریم از بانوی باوقار صاحب عفتی که در عالم سیاه پوشان مرد هوسناک مهاجم را ادب می‌کند و به التماسهایش وقتی نمی‌نهد که بر لب آب حیات تشنگیم کشت؟ که اینان همه صاحب‌شان و شوکتند و پاسداران گوهر عفت؛ و بنگریم شیوه برخورد و مکالمه زنی را از اعماق اجتماع با شاه قدر قدرتی چون پرویز.

آری منظوم شکر اصفهانیست، زن عشرتکده‌داری که خانه بی‌در و دروازه‌اش مرادبخش افتادگان شهوت‌نفس است و مطاف هوسناکان زمانه. حتی در رفتار این زن هم نوعی جسارت و اعتماد به نفس موج می‌زند. چه جسارتی از این بالاتر که بی‌پروا از رنجش ملوکانه، بوی دهان پرویز را به رخش کشد، پیروزمندانه از «جفته‌ای» که در کارش کرده است پرده برگیرد.<sup>۶</sup>

دیگر اشارتی به شخصیت و غرور و سرسختی «شیرین» نمی‌کنم که زیباترین منظومه عشقی نظامی — و اگر سلیقه مرا<sup>۷</sup> بخواید والاترین هوسنامه زبان فارسی — بر مدار شخصیت او می‌چرخد، و در این مقوله خود من هم پیش از این و در جایی دیگر اشارتهایی داشته‌ام.

حتی در داستان تحمیلی لیلی و مجنون هم که رابطه عاشق و معشوق بر مداری سستیست، و لیلی مظهر ترس و ضعف زیوانه‌ای که نمونه‌هایش را به فراوانی در افسانه‌ها و منظومه‌هایمان دیده‌ایم؛ آری، حتی در این داستان هم زمینه ذهنی نظامی کار خودش را می‌کند و در یک لحظه لیلی فلک‌زده‌ای که از مرد دلخواهش جدا مانده و نادیده و ناخواسته به عقد گردن کلفت صاحب‌خدم و حشمی درآمده و با چشم گریان به زندانخانه حرمسرای او قدم نهاده است، تبدیل به ماده شیرینی زبان می‌شود و چنان سلیلی جانانه‌ای بیخ گوش مردک عرب می‌گذارد، «کافتاد چو مرده مرد بی‌خود».<sup>۸</sup>

با توجه بدین صحنه‌ها شاید برای خوانندگان آثار نظامی این سؤال پیش آید که چه عامل یا عواملی شاعر را بدین مرحله متفاوت کشانده است؟ سوالیست که معمولاً باید به‌اذهان بسیاری نفوذ کرده باشد، اگر چه اثری از آن در متون انتقادی ما مشهود

نیست، یا من ندیده‌ام؛ و اگر باشد نمی‌دانم اهل دقت و نظر چه توجیسی به نظرشان رسیده است. اما به نظر خود بنده — به عنوان خواننده معمولی اندک‌مایه‌ای که نه اهل تحقیق و نه صاحب دقت — چند عامل ممکن است زمینه‌ساز نظر نظامی نسبت به زنان بوده باشد:

یکی از آن عوامل محیط زندگی نظامی‌ست. مرد، چنان که می‌دانیم زاده و پرورده گنجه است و گنجه هم‌جوار دیاری‌ست که آسمانش با زنان مهربانتر است. آری ارمنستان را می‌گویم، که مردمش از پیروان مسیح‌اند و مقدس‌ترین نقش معبدشان چهره معصوم و مقدس زن زیبایی که کودکی را در آغوش دارد، آن‌هم کودکی بی‌پدر که شیوه نامعمود آبستنی آن مادر و تولد این کودک دستمایه یهودیان بوده است. در ارمنستان چنان که می‌دانیم و نمونه‌اش را در ممالک مسیحی مذهب دیده‌ایم، زن وضع و موقعیتی دارد کاملاً متفاوت با زنانی که در مشرق یا جنوب یا مرکز ایران زندگی می‌کنند، و نه همسر که در حکم کنیز زرخرید مردانی ستم‌پیشه و هوسپاره‌اند که با تعبیر نادرستی از احکام آزادی بخش شریعت مقدس اسلام زن را از همه حقوق خداداده اجتماعیش محروم کرده‌اند و با تلفیقی از دخترکشیهای اعراب جاهلیت و حرمسراهای عهد ساسانی، زنان و دختران خود را محکوم به خانه‌نشینی.

شاید اگر نظامی هم در ری و خراسان و کرمان و خوزستان می‌زیست «شیرین» داستان شیرزنی نبود که تک و تنها بر پشت شب‌دیز نشیند و از ناف ارمنستان تا اعماق مداین بتازد، و با همه عشق بی‌امانی که به پرویز دارد، در پاسداری از حرمت و عفت خویشتن شکوه شاهیش را به چیزی نگیرد که: «کشیدم پشم در ملک و سپاهش».

هرچه بوده است گنجویان عهد نظامی، به برکت همسایگی و رفت‌وآمدهای ناگزیر، چهره دیگری از زن و فعالیت‌های اجتماعیش می‌دیده‌اند؛ و شرایط محیط در سلیقه نظامی هم موثر بوده است.

عامل دیگر شاید محیط دوران کودکی نظامی باشد، خود او اشاره صریحی دارد به کرد بودن و از کردان متشخص بودن مادرش؛ و ما هم در تواریخ و سفرنامه‌ها خوانده‌ایم و هم به معاینه دیده‌ایم که در میان کردان زن اهمیت و اعتباری دیگر دارد، و حق دارد. آخر زنی که دوشادوش مرد برای تأمین معاش و اداره زندگی فعالیت می‌کند، گله گوسفندان را به چراگاه کوهستانی می‌برد و با گرگهای گرسنه می‌جنگد، در دل بیابانها اسب می‌تازد و پروایی از رهنان ندارد، هنگام دفاع از قبیله تفنگ در بغل می‌گیرد و انگشت بر ماشه می‌نهد، آذوقه خانواده را فرسنگها بر دوش می‌کشد و از شهر به

کوهستان می آورد، و اگر نه بیش از مردش که همتای او در اقتصاد خانواده سهم دارد؛ چون زن چه کم و کسری دارد که احساس نیازش به زبونی کشد و کار زبونی به حيله و حقارت. مادر نظامی از این مقوله زنان است. و کودک صاحب فراسنی که قرار است در آینده از شیرین سخنان کلام دری باشد، با دیدن شخصیت و شاخصیت همچو مادری نمی تواند «شیرینی» کمتر از آن بسازد که ساخته است.

عامل سوم — و شاید مهمتر از همه — همسر نظامی است. همان آفاقی که از برکت طبع و نفوذ نظامی شهره آفاق است و الهام بخش واقعی داستان خسرو و شیرین. می گوید نظامی جز در بیتی، به نام این زن اشارتی نکرده است و آن بیت هم معرف خصوصیات از راه و روش آفاق نیست؟ خیر، قضیه را ساده مگیرید، مگر خود نظامی در وصف شیرین نگفته است «سبکرو چون بت قیچاق من بود»،<sup>۲</sup> و با این اشاره اصل و نسب زن را اعلام نکرده است؟ مگر همین نظامی نیست که در اسکندرنامه به توصیف زنان قیچاقی پرداخته است؟ همان زنان روگشاده ای که اسکندر رومی با دیدن چهره زیبا و بی حجاب و نقاب آنان درد حجابش می گیرد و به سراغ مردانشان می فرستد و به عنوان نهی از منکر برایشان به موعظه می نشیند که: بی حجابی و حتی بدحجابی ممنوع، باید زنان و دختراتان را به قبول حجاب و روسری وادارید و اگر سرکشی کردند به طابچه و توسری متوسل شوید. و مگر این مردان قیچاقی نیستند که زورگویی اسکندر را تحمل نمی کنند و برمی آشوبند که: مرد محترم، هرچه گفتی کردیم و هرچه خواستی دادیم، تو را با زن و فرزند ما و شیوه زندگی ما چه کار؟»

خوب، بت قیچاقی نظامی هم از این قبیله بوده است و با همه تحولات زمانه میراث بر سنن نیاکانش. آیا وجود و حضور همچو زنی در خانه نظامی به عنوان همسر محبوب مورد علاقه اش نمی تواند در شکل گرفتن نظر نظامی نسبت به زن و حرمت زن سهمی داشته باشد؟

به نظر بنده اینهاست عواملی که به شیوه داستانرایی نظامی رنگ و حال دیگری داده است و باعث آن شده که مرد، پرویز هوسباره را در دل جنگلی از کنار آبگیر باصفایی گذر دهد که در آن چشمه سار مصفا پری پیکری چون شیرین با اندام برهنه هوس انگیزش، «در آب نیلگون چون گل نشسته» باشد و در آن لحظه ای که همه قیود اخلاقی و اجتماعی درهم می شکند، جوان هوسران، با تقوایی زاهدانه، لعنتی بر شیطان فرستد و جوانمردانه رویش را برگرداند و سر خویش گیرد و راه سفر در پیش. همین عوامل است که شیرین داستان نظامی را با شنیدن سخنان چرب و نرم شاپور تبدیل به

شعله خروشان بی‌امانی می‌کند، با فریادی ادب‌آموز که: «از خود شرم دار ای از خدا دور». همین عوامل است که پرویز دلدادۀ سرمست را از پای دیوار خانۀ شیرین سرخورده و دماغ بر می‌گرداند. و بالاخره همین عوامل است که خنجر برآنی در دست شیرین می‌نهد تا بر جنازه شوهر محبوبش در پهلوی خود فرو کند و درسی از وفاداری به جهانیان دهد.

تهران، ایران

### یادداشتها:

۱- لیلی و مجنون، ص ۲۶ و ۲۷ (در همه موارد به خسته‌نظامی، تصحیح مرحوم وحید دستگردی رجوع داده شده است).

۲- شرقنامه، ص ۴۶۴.

۳- شرقنامه، ص ۲۸۴.

۴- شرقنامه، ص ۴۷۳.

۵- هفت‌یکر، ص ۱۰۹.

۶- هفت‌یکر، ص ۱۷۹.

۷- خسرو و شیرین، ص ۲۸۳.

۸- لیلی و مجنون، ص ۱۴۱.

۹- لیلی و مجنون، ص ۴۹.

۱۰- خسرو و شیرین، ص ۴۳۰.

۱۱- با همه گریزی که از تفصیل دارم و پرهیزی که از ردیف کردن آیات، درصقم آمد در این مورد نمونه‌ای از سوال و جوابهای اسکندر و قبطیان نیاوردن. اسکندر وارد دشت قبجاق می‌شود و چون رتان زیبای قبجاقی را بی‌حجاب می‌بیند و از عطش سبامیان خود با خبر است، پیران و ریش سفیدان محل را محرمانه به حضور می‌طلبد و به نصیحت می‌پردازد که:

رتی کار نماید به یگانه روی ندارد شکوه خود و شرم شوی  
پیران قبجاقی:

به‌تسلیم گفتند ما بنده‌ایم به‌میثاق خسرو شتابنده‌ایم  
ولی روی‌بستن ز میثاق نیست که این خملت آیین قبجاق نیست

و سپس با چنان لحن قاطع و استدلال‌کننده‌ای به رد نظر اسکندر رومی تاگهان هوادار برقع و بوننده شده (۱) برمی‌خیزند، که هرخواستندای - وگرچه به دیر انتقالی من - متوجه این واقعیت می‌شود که این افکار و نظرات خود فطری صاحب تقوای روشن بین است که بر زبان مردان قبجاقی جاریست، نمونه را بنگرید، و سرچشمه را در شرقنامه (ص ۴۷) درآید:

گر آیین تو روی بریستن است در آیین ما چشم دریستن است  
چو در روی یگانه نادیده به جنایت نه بر روی، بر دیده به  
عروسان ما را بس است این حصار که با حجله کس ندارند کار!  
به‌برقع مکن روی این خلق روش تو شو برقع انداز بر چشم خویش